أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣ اگر نظر شریف آقایان باشد در آخر جلسه قبل مطالب یك قدری فشرده شد و نكاتی برای رفقا مبهم باقی ماند، گرچه قول دادیم كه از این فقره عبور كنیم و به فقره شریفه بعد برسیم ولی بنظر رسید كه شاید این جلسه را هم در تتمّه مطالب و توضیح بیشتر قسمت اخیر مطالب گذشته بپردازیم مناسب‌تر باشد تا انشاء اللَه خدا چه خواهد.

 عرض شد كه: مراتب اطّلاع و ادراك و معرفت انسان یا از راه باطن است یا از راه ظاهر و از این دو مسأله خارج نیست. یا انسان باید بواسطه حجّت باطن و دلیل قطعی به مطلبی دسترسی پیدا كند كه آن دلیل و حجّت یا بواسطه وحی است كه از ناحیه پروردگار بر انبیاء نازل می‌شود و یا بواسطه الهام و انكشاف حقائق در نفس مانند امام علیه‌السّلام كه بدین‌وسیله به آن حقیقت دست می‌یابند و این وحی، حجّت است و خود نبی و پیامبر نسبت به او هیچ شكّی ندارد زیرا اگر از ناحیه پروردگار وحی بر نبی یا پیغمبری نازل شد و او نسبت به آن شكّ داشت، نفس این شكّ دلیل بر بطلان نبوّت اوست! شك و تردید در اینكه آیا این وحی به چه كیفیت است و آیا این مطلب را كه من درك كردم درست درك كردم یا واقعیت به چیز دیگری است؟! خود همین دلیل بر بطلان است.

 راجع به این مسأله فعلًا به اجمال می‌گذرانیم زیرا در اینجا سؤالات و شبهات زیادی وجود دارد مانند شبهه‌ای كه راجع به حضرت ابراهیم علیه‌السّلام است در قضیه ذبح فرزند آن حضرت كه پاسخ آن این است كه آن مسأله با اینجا تفاوت دارد، زیرا طبق بعضی از روایات حضرت در آنجا هیچ تردیدی نداشتند، منتهی كیفیت و چگونگی انجام این مسأله و قضیه برای حضرت هنوز روشن نشده بود.

 و نیز راجع به بعضی از انبیاء دیگر مطلب به این كیفیت كه بعضی از اوقات در انجام وظیفه تأمّل می‌كردند یا تردید داشتند، نیست. همچنین، راجع به مسأله اعلان ولایت و وصایت و خلافت بلافصل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام این حكم ضروری اسلامی‌كه از نماز و روزه هم ضروری‌تر است پیامبر هیچگونه تردید و شكّی نسبت به اصل مسأله نداشت، بلكه نسبت به ضرورت ابلاغ آن مسأله در ظرف خاص تأمّل داشت و از اینجا استفاده می‌شود كه آن مسأله ضرورت ابلاغ ولایت و خلافت در آن روز (واقعه غدیر خم) ابرام و الزام پیدا كرد و این كه فرمود:. .. وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ... المائدة، ٦٧ «از این ساعت تأخیر

 در اعلان و ابلاغ مسأله ولایت أمیرالمؤمنین و خلافت بلافصل او مساوی با بطلان دین است!» دیگر مسأله تمام شد! اشاره به همین مطلب است‌ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ‌ «اگر امروز قضیه ولایت أمیرالمؤمنین را به مردم گفتی فبها و الّا به هیچ وجه رسالت خدا را به پایان نبردی!». و اینكه آیا این ولایت را می‌پذیرند یا نه؟ در دست تو نیست، هر كس می‌خواهد بپذیرد و هر كه نپذیرفت نپذیرد!

 چطور اینكه در همانجا یك نفر آمد و گفت: ... اللَهمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ ... الأنفال، ٣٢ «بار خدایا اگر این واقعه حقّ بوده و از طرف تو است پس از آسمان سنگی بر سر ما ببار تا ما را بكشد و نابود سازد!» خداوند هم دعای او را مستجاب فرمود و یك سنگی از آسمان فرستاد بر سرش خورد و از مقعد او خارج و به درك واصل شد. و آیات اوّل سوره «المعارج» در این مورد نازل شده است! خوب! بعضی‌ها اینطورند! یعنی اگر خدا هم فرضاً بصورت یك انسان به زمین بیاید و بگوید: این كار را بكن!، او می‌گوید: انجام نمی‌دهم!

 خدا رحمت كند مرحوم شیخ جواد مغنیه را، یكی از دوستان بلاواسطه از او نقل می‌كرد كه می‌گفت: من در مدینه در كنار محراب النّبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نماز می‌خواندم، و یكی از مأمورین امر به معروف آنها در مورد نماز من و كیفیت آن بر من ایراد كرد و با من وارد بحث شده تا به جائی كشیده شد كه گفت: اگر الآن همین پیغمبری كه در اینجا دفن است از قبر بیرون بیاید و بگوید: علی بر عمر ترجیح دارد من حرف پیغمبر را قبول نمی‌كنم! ایشان می‌گفت: ما هم وقتی این مطلب را از او دیدیم یك سیلی محكم در گوش او زدیم! تا اینكه ما را برای محاكمه به محكمه بردند قضیه و كار ما به محكمه كشیده شد من به قاضی گفتم: این كفر می‌گوید گفتند: مگر چه می‌گوید؟ گفتم او می‌گوید: اگر پیغمبر هم بیاید و به من چنین و چنان بگوید من قبول نمی‌كنم و هر كسی كه قول پیغمبر را ردّ كند مرتدّ و كافر است! بنابراین من سیلی در گوش یك كافر زدم!! و آنها هم سخن مرا قبول كردند! و به او گفتند: بله غلط كردی كه گفتی: اگر پیغمبر هم بیاید و چنین بگوید من نمی‌پذیرم! البتّه باید دانست كه این براساس مدد صاحب ولایت بود والّا قضات آنها هم مثل آمرین به معروفشان هستند و با هم تفاوتی ندارند دیگر!

 واقعاً خدا نیاورد برای انسان روزی را كه انسان حقّ را مانند این چراغ ببیند و ردّ كند چه بسا چنین می‌شود و اتّفاق می‌افتد! ما الآن در اینجا نشسته‌ایم و به این قضیه و به این مطالب و جریانات می‌خندیم ولی چه بسا برای خود ما اتّفاق می‌افتد كه حقّ را مثل این چراغ می‌بینیم و آن را

 دور می‌زنیم و به دور سر خود می‌چرخانیم و برای خود محمل می‌تراشیم و برای این منظور كتاب‌ها را ورق می‌زنیم كه ببینیم آیا می‌توانیم از درون كتب چیزی دربیاوریم! عزیز من! چرا اینقدر خودت را اذیت می‌كنی؟! در مقابل حقّ بگو آری و كار را تمام كن! هم خودت را و هم خلق خدا را راحت كن! و هم مسائل و بدبختی و گرفتاری و عذاب را برای خود نیاور! علی كلّ حال اینها مسائلی است كه انسان خیلی باید از آن پند بگیرد و متوجّه باشد كه این قضایا اختصاص به یك قوم دون قومی ندارد و برای عدّه‌ای خاصّ نیست بلكه یك روند و یك جریان تاریخ است در هر برهه از زمان با گروهی تصادم و ارتباط پیدا می‌كند! دیروز نوبت عدّه‌ای بود و امروز نوبت ما و فردا نوبت عدّه‌ای دیگر است! یعنی همه ما در مواجهه با حقّ به هر شكلی كه می‌خواهد باشد مسؤول می‌باشیم! قضیه دیروز تنها مربوط به هزار و چهار صد سال پیش و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نبود بلكه قضیه‌ای ممتدّ تا روز قیامت است!

 صحبت ما اكنون درباره وظیفه انسان در برابری با حقّ است! آن كسی كه امروز در یك قضاوتی حقّ را می‌بیند و می‌داند كه این حقّ مربوط به كدام طرف است و در عین حال به طرف دیگر می‌دهد این همان كسی است كه هزار و چهار صد سال پیش پشت عمر ایستاد و همان است كه در مقابل أمیرالمؤمنین قد علم كرد! منتهی زمانه او را به تأخیر انداخته و به جای هزار و چهار صد سال پیش در سال هزار و چهار صد و بیست و هشت هجری قمری زندگی می‌كند! این قضیه با او برخورد می‌كند! كسی كه از رفیقش یك مطلبی را می‌بیند و می‌داند كه حقّ با شخص بیگانه است و رفیق او خلاف می‌گوید و در عین حال حقّ را به او می‌دهد چون رفیق است این بداند كه در صف عمر است گرچه در سال هزار و چهار صد و بیست و هشت هجری قمری است و هیچ تفاوتی با آنها ندارد! آن كسی كه در جریانی كه بر خلاف امیال نفسانی اوست واقع می‌شود و مطلب را هم خوب درك می‌كند و دائماً به دور خود می‌گردد تا اینكه راه و مفرّی برای جلب آن مسأله به نفع خود پیدا كند بداند كه همان شخصی است كه وقتی كه چشمش به أمیرالمؤمنین می‌افتد خودش را بین جمعیت پنهان می‌كند و می‌رود پشت سر آن صحابی می‌نشیند و پنهان می‌شود تا اینكه برای ادای شهادت، حضرت او را نبینند و از او بخواهند كه بیا و درباره گفتار پیغمبر در مورد غدیر و امثال آن شهادت بده! این همان است او رفت و پشت سر اصحاب و دور زد و در كناری نشست، و این هم دائماً اینطرف آنطرف، این قانون و آن قانون، این كتاب آن كتاب می‌كند تا به یك نحوی یك راهی، شاهدی و مستمسكی پیدا كند تا اینكه بتواند حقّ را زیر پای خود بگذارد! مطلب همان است و هیچ تفاوت با هم ندارد!

 شیعه أمیرالمؤمنین آن كسی است كه بدنبال او حركت كند

 ولو به ظاهر نصرانی باشد، و مخالف أمیرالمؤمنین آن كسی است كه بر خلاف مسیر ولایت او كه مسیر حقّ است حركت كند ولو شیعه باشد و به ظاهر بگوید أشهد أنّ علیا ولی اللَه ولی دروغ می‌گوید! فقط زبان است! وقتی در اینجا دروغ می‌گوید در روز قیامت هم به صورت مخالف أمیرالمؤمنین محشور می‌شود!

 یكی از رفقا و دوستان می‌گفت: روزی وارد مجلسی در یكی از شهرستان‌ها شدم كه در آن مجلس صحبت از ولایت أمیرالمؤمنین بود آن شخص خطیب و متكلّم هم راجع به مسأله ولایت صحبت می‌كرد می‌گفت: نگاه كردم صفّ شیعیان را دیدم (حالتی برایش پیش آمده بود كه صورت ملكوتی افراد را مشاهده می‌كرد.) و مشاهده كردم عدّه‌ای جزء شیعیان هستند و صف سنّیان را هم دیدم البتّه اینكه چند درصد جمعیت آنها سنّی بودند را دیگر نمی‌گویم! آنها را می‌دیدم كه به ظاهر و اسماً می‌گویند علی! ولیكن نور علی در پیشانی آنها تحقّق ندارد! ولایت أمیرالمؤمنین در آنها نیست! گوش دادن هم، كه مایه‌ای نمی‌برد! انسان به هر حرفی بیاید گوش بدهد و پای صحبت این و آن بنشیند گوش است دیگر! یك موجی می‌آید و می‌رود و یك فعل و انفعالات هم در مغز و فلان ایجاد می‌كند و همین! آمدن و نشستن و شركت در یك مجلس نمودن كه مسأله‌ای نیست مهمّ این است كه قلب تا چه حدّ با این مطالب موافق است؟! وجدان و ضمیر چقدر با این مسائل هماهنگی دارد؟! ما باید به دنبال آن برویم و در پی این مطلب باشیم! صرفاً آمدن در مجلس و مطالبی را گوش كردن و آن را در ذاكره و حافظه قرار دادن دردی را دوا نمی‌كند!

 باری، در ابتدای جلسه گفتیم كه انسان باید بواسطه حجّت باطن و دلیل قطعی به حقائق دسترسی پیدا كند و این یا از راه وحی است كه پیغمبران از این راه به این مطالب می‌رسند، و یا بواسطه الهام و انكشاف حقائق در نفس، مثل ائمّه علیهم السلام كه از این راه به واقعیات راه می‌یابند. و بحث ما امروز راجع به این نكته مهمّ است كه چگونه امام علیه‌السّلام به حقایق و به واقعیات اشراف پیدا می‌كند؟ زیرا آنها هم به یك چنین مطالبی كه پیغمبر دریافت می‌نمود می‌رسند و حجّت آنها هم حجّت شرعی است و آن كسانی كه از راه باطن و الهام و انكشاف حقائق، در نفس حركت كردند به مرتبه‌ای رسیدند كه عبارت از مرتبه عصمت است! یعنی مرتبه مصونیت از خطا و اشتباه می‌باشد.

 آن مرتبه مرتبه‌ای است كه انكشافاتش بواسطه معادلات ظاهریه نیست! بواسطه نقل قول زید و عمر، بواسطه خواندن جرائد و روزنامه‌ها، و اطّلاع بر وسائل اعلان جمعی نیست! بواسطه تخیل و تصوّر و وساوس و هواهای شیطانی و تعلّقات مادّی نیست! بواسطه تمركز و تركّز بر سلسله مسبّبات و

 معلولات نیست! بلكه اطّلاع بر اساس سلسله علل، و اطّلاع بر مبادی اوّلیه مشیت و تقدیر، و اطّلاع بر لوح محفوظ است، همانطوری كه در روایت وارده از امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: امام بر لوح محفوظ اطّلاع دارد و لهذا به ماكان و مایكون الی یوم القیامة اشراف دارد!

 حال باید دید: لوح محفوظ چه معنی دارد؟ آیا از قبیل این پرونده‌هائی است كه با دست می‌نویسند و می‌شود آنرا كم و زیاد نمود؟ زیرا آن دستی كه دارد می‌نویسد یا دست امین است یا خائن! و قلم او هم به طرف هر حرف و هر كلمه‌ای برمی‌گردد كه از آن نیت باطن سرچشمه می‌گیرد و اگر نیت نیت امانت باشد آن قلم هم مطلب را صحیح ثبت می‌كند و اگر نیت خیانت باشد آن مسأله را خائنانه ثبت می‌كند! مثلًا زمینی را به اسم دیگری ثبت می‌كنند! ولی در لوح محفوظ دیگر پرونده و دفتر و اداره ثبت نیست! لوح محفوظ عبارت است از حقائق عینیه اشیاء خارج از ذات خدا و همه ماسوی اللَه! لوح محفوظ یعنی: هر چه غیر از خدا كه در خارج ظهور پیدا كند و از سلسله اسماء و صفات كلیه او تنازل و تراوش نماید از عالم مجرّدات و غیر مجرّدات و در عالم، ظهور پیدا كند!

 لوح محفوظ عبارت است از: حقیقت عالم وجود كه بواسطه اراده و مشیت پروردگار در قالب‌های متفاوت اعمّ از ملائكه و شیاطین و اجانین، و انسان، و حیوانات؛ و اعمّ از صور كلّیه و نفوس كلیه و عقول؛ و اعمّ از جماد، نبات، آسمان و زمین، مادّی و غیر مادّی، تمام سماوات سبع، همه مجموعه این عالم عبارت از لوح محفوظ است! در اینصورت آیا آنچه كه در این عالم بوجود بیاید می‌شود از بین برود؟! الآن ما كه در اینجا هستیم و هر كدام دارای ادراك و شعوری بوده و به این مطالب گوش می‌دهیم آیا می‌شود ما هستی خودمان را هم انكار كرده بگوئیم: در اینجا نیستیم؟! آیا افرادی كه اكنون به دیوار تكیه دادند می‌توانند وجود خودشان را انكار كرده بگویند: نه! این دروغ است و این وجود، وجود دروغی است؟! آیا این صحبت‌هائی كه دارد می‌شود قابل انكار است؟! معلوم است كه قابل انكار نیست! الآن صدها ضبط صوت در عالم صحبت‌های من را دارد ضبط می‌كند اگر كسی انكار كند ضبط دوّم را می‌آورند نشان می‌دهند اگر بگویند این هم دروغ است ضبط سوّم را نشان می‌دهند اگر بگویند آنها هم دروغ است ضبط بیستم را نشان می‌دهند، بالأخره ده‌تایش دروغ است همه‌اش كه دروغ نیست!

 این عالم وجود آنچه را كه در درون خود دارد منظور تنها آسمان و زمین و كهكشانها نیستند بلكه اعمّ از مادّه و غیر مادّه و هر آنچه كه از قوالب و تعینات خارجی و تشخّصات و اشیاء متشخّصه كه لباس وجود به خود گرفتند و در خارج تحقّق پیدا كردند؛ این مطالبی كه خدمت رفقا می‌گویم همه مقدّمه است برای آن اصلی كه ما در مسأله تقوی‌

 می‌خواهیم به او برسیم و بدانیم كه شخص متّقی به چه كسی می‌گویند؟ و برای آن است كه ذهن‌ها فقط به آن سمت برود. تمام اینها همه و همه در مجموع، یعنی لوح محفوظ! لذا لوح محفوظ قابل برای حكّ و اصلاح و محو و اثبات و امثال ذلك نیست، لوح محفوظ قابلیت امحاء و از بین بردن ندارد، امكان محو یك پرونده‌ای از آن نیست! ممكن نیست یك نفر از این لوح محفوظ و ملائكه بدنبال او بگردند و ببینند این كجاست! مانند این عالم نیست كه اگر این در این خیابان نبود بگوئیم در آن خیابان است و اگر در آنجا نبود بگوئیم در جای دیگر است شخصی كه در این عالم بوجود می‌آید، حقیقتی كه در این عالم بوجود می‌آید دیگر قابل از بین رفتن نیست و نمی‌شود از بین برود! بله ممكن است زمان بر او بگذرد و امكان دارد از نقطه نظر مكان تغییر و تحوّلی در او پیدا بشود ولی وجود او محو نخواهد شد بلی از دیدگان ما محو می‌شود چون ما موجودات مادّی هستیم مثلًا افرادی كه اینجا هستند اگر از این در خارج بشوند دیگر قابل رؤیت نیستند! امّا اگر یك دستگاهی كه اشعه را از روی جرم و امثال آن عبور می‌دهند در اینجا نصب كنند در اینصورت شخص هر جا برود او را كنترل می‌كنند از این در خارج بشود او را می‌بینند كه پشت در است از پلّه‌ها برود بالا دقیقاً نشان می‌دهد یك سانت و یك میل از حركت او را هم نشان می‌دهد كه آیا در كجا ایستاده یا نشسته یا خوابیده است گریه می‌كند از درون اطاق برود بیرون، از حیاط خارج بشود همه را نشان می‌دهد و او را تعقیب می‌كند و دقیقاً خصوصیات او را برای رائی نمایان می‌كند چرا؟! چون از بین نمی‌رود.

 لوح محفوظ عبارت است از: خود حقائق عالم وجود نه آنطوری كه بعضی از افراد بی‌اطّلاع نسبت به این مطالب می‌گویند كه دیوانی است كه در آن ثبت می‌شود اسامی‌افراد؟! لوح محفوظ دفتر ثبت اسناد نیست كه خدا به ملائكه بگوید: اسامی زید و عمرو و سایر اشیاء خارجی را در آن بنویسید مانند یك تابلوی اسامی كه هر یك از ملائكه بیایند به او نگاه كنند و بر اساس آن به وظائف خود عمل نمایند، بلكه لوح محفوظ عبارت است از كلّ وجود خارجی اشیاء در عالم وجود و در خارج و از آنجائی كه به دلیل فلسفی و مشاهده قلبی عالم خارج در تمام تحقّق، اگر چه خلقت آن منوط به گذشت زمان است امّا این از دیدگاه ماست ولی در واقع و از نظر علّی، زمان، تأثیر در تحقّق خارجی آن شی‌ء ندارد.

 و امّا در مجرّدات روشن است كه احتیاج به زمان ندارد و به طرفة العینی و به صورت دفعی و ابداعی و بقول اهل فن: كلّ عالم وجود در قسمت مجرّدات ابداع شده و خلق گردیده است و برای خلق آنها به زمان نیاز نیست و بعبارت دیگر: كلّ عالم‌

 مجرّدات و موجودات مجرّده بصورت ابداعی آفریده شده‌اند و نیازی به زمان ندارند. یعنی خدای متعال برای خلق ملائكه احتیاج به زمان ندارد مثلًا بگوید: امسال جبرئیل و میكائیل و دار و دسته‌اش را خلق می‌كنیم و سال دیگر عزرائیل و اسرافیل و دیگر ملائكه را می‌آفرینیم! نه! وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ ... القمر، ٥٠ به دفعةٍ واحدة كلّ عالم مجرّدات، اعمّ از عالم نفوس كلیه و عالم عقول و عالم ملائكه همه اینها خلق شده‌اند! امّا اینكه بگوئیم از كِی و چه زمانی؟ پاسخ این است كه: در اینجا دیگر كی و زمان معنا ندارد! آیا از یك میلیون یا یك میلیارد یا صد میلیارد سال پیش؟ به هیچ وجه زمان در اینجا معنا ندارد! زیرا عالم مجرّدات عالم مافوق زمانند و در عالم مافوق زمان دیگر مقوله زمان نمی‌گنجد تا انسان اشیاء را با آن مقوله قیاس كند! ولی در عالم مادّه مقوله زمان متصوّر است امروز یكی به دنیا می‌آید فردا دیگری و پس فردا دیگری و همه اینها مشمول زمان هستند! اینها همه مربوط به مجرّدات بود.

 امّا درباره مادّیات هم مسأله همینطور است زیرا آنچه كه مربوط به عالم مادّه هست و حقائق خارجی (این را برای رفقا بدینجهت عرض می‌كنم تا گرچه یك مقداری بحث مشكل شده این شبهه پیش نیاید كه: با این تعریف ما درباره لوح محفوظ چگونه، آن پدیده‌هائی كه هنوز بوجود نیامده‌اند در لوح محفوظ وجود دارند؟! مثلًا افرادی كه هنوز بدنیا نیامده‌اند و ده سال دیگر یا صد سال دیگر به دنیا می‌آیند، قضایائی كه بعداً انجام می‌شود زلزله‌ها و جنگ‌هائی كه آینده انجام می‌پذیرد، تغییر و تحوّلاتی كه در عالم مادّه واقع می‌شود، چطور الآن در لوح محفوظ هست؟!) و هر آنچه كه در این عالم مادّه خلقتش منوط به گذشت زمان است از دیدگاه ما است! ولی از دیدگاه واقع و از نظر علّی هیچ زمانی تأثیر در تحقّق خارجی آن شی‌ء ندارد و این یك مسأله بسیار مشكل است!! فعلًا این مقدار را رفقا قبول بكنند! البتّه رفقا و دوستان اهل فن، این مطالب را متوجّه می‌شوند و می‌دانند: آنچه را كه از اشیاء مادّی بعداً تحقّق پیدا می‌كند و زمان در تحقّق آنها دخالت دارد مربوط به ادراك و بصیرت ظاهری و مادّی ما است! و معلول نقصان وجودی و معرفتی ما است، و مبتنی بر عدم اطّلاع ما بر حقائق عالم غیب است! ما برای اینكه بدانیم فردا و پس فردا چه اتّفاق می‌افتد باید ایامی‌را سپری كنیم والّا اطّلاعی از آینده نداریم زیرا ما تا چشم باز نكنیم چیزی را نمی‌بینیم و تا گوش ما صدائی را نشنود به مسأله‌ای اطّلاع پیدا نمی‌كنیم.

 ولی برای آن افرادی كه دیگر چشم آنها و گوش آنها وسیله‌ای برای ادراك نیستند فردا هم مثل الآن است الآن.

 شما چطور در این مجلس دوستان را مشاهده و موقعیت همه را ادراك می‌كنید و می‌بینید كه این رفیق در اینجا نشسته، و

 دیگران در كنارش نشسته‌اند، یكی عینك دارد و دیگری ندارد، یكی سید است و معمّم و دیگری عام است و غیر معمّم، یكی پیر است و دیگری جوان یا خردسال است و تمام این خصوصیات را ما الآن می‌بینیم و انكار هم نمی‌كنیم؟! درست عین این مسأله برای كسانیكه ادراك غیب آنها فعّال شده است حاصل می‌شود! او در عین حالی كه اینجا نشسته امّا تمام خصوصیات افرادی را كه اینها در آینده در خیابان یا اتومبیل یا بازار و محلّ كار خود دارند مشاهده می‌كند و همانطور كه خود شخص را الآن می‌بیند، خصوصیات او را هم به نحو یك سلسله زنجیروار و حقائق متّصل به یكدیگر الآن می‌بیند! و همانطور كه شما نگاه می‌كنید به حلقات یك زنجیر و همه را یكسان می‌بینید منتها یكی از آنها در اوّل و دیگری در آخر است همینطور افرادی كه چشمشان نسبت به حقائق باز شده است تمام این حلقات زنجیر را با یك نگاه می‌بینند و با یك نظْره و یك توجّه مشاهده می‌كنند!

 گرچه ما برای رسیدن به آن حلقات بعد باید مثلًا صد سال عمر كنیم، امروز حلقه اوّل این زنجیر را می‌بینیم و برای رسیدن به حلقه بعد ده سال دیگر باید در این دنیا زندگی كنیم و برای رسیدن به حلقه سوّم ده سال دیگر و همینطور ... ولی او آخرین حلقه را هم الآن می‌بیند! چون چشم او نسبت به غیب باز شده است! یعنی او هر آنچه را كه از عالم وجود تحقّق خارجی دارد مشاهده می‌كند نه فقط صورت ظاهری را! باید توجّه داشت كه منظور از دیدن موجودات صورت ظاهری آنها نیست زیرا دیدن صورت و عكس اهمیتی ندارد؛ بلكه مقصود همین وجود خارجی افراد با همین خصوصیات و كمیت و كیفیت است. تصویر كه وزن و سایه ندارد ولی ما سایه داریم و اگر در مقابل نور قرار بگیریم سایه ما در سمت متعاكس می‌افتد، پس آنچه كه تحقّق دارد همین وجود خارجی ماست به همین كیفیت كه در فردا و پس فردا هم هست و اگرچه الآن نیست ولی همین وجود فردا هست ولی به شكل دیگر و ما آن را نمی‌بینیم!

 آن كسی كه اطّلاع بر غیب پیدا كرده است همین وجود را با همین وزن می‌بیند یعنی این حسن آقائی كه الآن در این مجلس نشسته و مثلًا وزنش شصت كیلو است و فردا در یك خیابان از فلان شهر راه می‌رود را با همین وجود و خصوصیات نه عكسش را می‌بیند ولی ما نمی‌توانیم او را ببینیم زیرا ما باید امشب را بگذرانیم، و در آینده در ظرف خود او را ببینیم.

 با این بیانی كه بنده عرض كردم كلّ عالم وجود هیچ پنهانی و خفائی ندارد بلی از دیدگان ما پنهان است! خوب باشد! مثل كسانیكه پشت این دیوار هستند چشم و بصیرت برای افرادی را كه در اینجا هستند ندارند. آیا می‌توانند

 بگویند در این حسینیه كسی نیست؟! بدیهی است كه نمی‌توانند بگویند زیرا وجدانی است كه صدها نفر در اینجا نشسته‌اند و او نمی‌بیند! پس همانطوری كه آن شخص نمی‌تواند بگوید كه در اینجا كسی نیست چون من نمی‌بینم ما هم نمی‌توانیم بگوئیم اشیائی كه در آینده تحقّق زمانی پیدا می‌كنند الآن نیستند چون ما نمی‌بینیم! بلكه آنها هستند ولی ما نمی‌بینیم! و این می‌شود لوح محفوظ!

 پس وقتی كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید كه: امام به لوح محفوظ اطّلاع دارد «تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل» یعنی چه؟ یعنی من به آن حقائق خارجی اشیاء اطّلاع دارم! نه به صورت و عكس و اسم و اعتبارات و القاب و عناوین! یعنی همانطور كه توی صحابی و در كنار من نشسته‌ای و این سؤال را از من می‌پرسی همینطور تا روز قیامت همه اشیاء در نزد من حاضر است حالا این تازه رتبه پائین از علم امام است مرتبه بالاتر از این هست كه می‌خواهم عرض كنم! این مرتبه اوّل است! حضرت می‌خواهند بفرمایند: توی راوی كه از من می‌پرسی: یابن رسول اللَه علم امام به چه كیفیت هست؟ و در كنار من نشسته‌ای و این نشستن را نمی‌توانی انكار كنی! (آیا من عكس تو را می‌بینم؟! آیا امواج را می‌بینم؟! یا اینكه من دارم وجود تو را در كنار خودم احساس می‌كنم؟! آن احساس كه دیگر عكس و صورت نیست!) همینطور كه من وجود تو را الآن در كنار خودم احساس می‌كنم تا روز قیامت و ما بعد قیامت حضرت ما بعدش را نگفتند این را من دارم می‌گویم همه ماسوی اللَه را در همین حال احساس می‌كنم! گرچه تفاوتی نمی‌كند زیرا تمام تجلّیات پروردگار در صور جمالیه و همه تجلیات او در صور جلالیه دوزخ و برزخ و ... در روز قیامت باز بواسطه ولایت أمیرالمؤمنین است! و فرقی نمی‌كند! آن كسی هم كه در روز قیامت به بهشت می‌رود از زیر چتر ولایت علی بن ابی‌طالب علیهما السلام دارد به بهشت می‌رود و خارج از او نیست و نعیمی كه نصیب او می‌شود وجود نازله نسیمی از نعیمی است كه از ناحیه أمیرالمؤمنین دارد به او می‌رسد و اگر آن قطع بشود دیگر بهشتی نیست.

«اگر نازى كند از هم فرو ريزند قالب‌ها!»

 همه او است بهشت و نعیمش اوست؛ دوزخ و عذابش هم او است، همه از ولایت أمیرالمؤمنین است! امام صادق دارد به آن صحابی خود اینطور می‌فرماید كه: همینطور كه من وجود تو را احساس می‌كنم كه از من سؤال می‌كنی همینطور تا روز قیامت تمام اشیاء ماسوی اللَه را من الآن دارم احساس می‌كنم! احساس می‌كنم نه اینكه می‌بینم! و نه اینكه یك چیزی به ذهن و نفسم خطور می‌كند و ممكن است اشتباه یا درست باشد! آیا می‌توانم بگویم در اینكه تو در كنار من نشسته‌ای اشتباه می‌كنم؟! بنابراین تا روز قیامت هر چه اتّفاق می‌افتد من الآن آن را احساس می‌كنم! و این است لوح محفوظ! پس لوح‌

 محفوظ عبارت است از: حقائق خارجیه عالم وجود! و مقصود از اطّلاع امام به لوح محفوظ یعنی اطّلاع آن حضرت بر كلّ حقائق عالم خارج به علم حضوری در نفس امام علیه‌السّلام! و اینكه چگونه ممكن است كسی نسبت به حقائق عالم وجود علم حضوری و اطّلاع داشته باشد، و احساس آن مسأله را داشته باشد پاسخش این است كه: احساس این مسأله را داشتن، به معنای فناء تمام تعینات خارجی در وجود آن حیثیت علّی است و در وجود آن فردی است كه نسبت به این مسأله اشراف علّی دارد!

 و این، معنای اشراف بر حقیقت باطن است! یا باید انسان بواسطه این مسأله (فناء تمام تعینات خارجی در وجود حقیقت علّی) به آن باطن برسد، و یا بواسطه عقل! عقل را در جلسه قبل درباره عقل توضیح دادیم كه انسان از نقطه نظر عقلانی باید به مرتبه‌ای برسد كه دیگر عقل او نسبت به قضایا و مقدِّماتی كه می‌چیند اشتباه نكند! و عقل در قضاء و حكومت به مرحله عصمت رسیده باشد، معصوم باشد! باید عقل به این مرتبه از عصمت برسد كه دیگر اشتباه نكند! و آیا ما به این مرتبه رسیده‌ایم؟! آیا در قضاوت‌هائی كه هر روزه برای ما اتّفاق می‌افتد بر فرض اینكه قاضی و حاكم فرد خوب و بی‌غرض بوده عناد هم نداشته باشد آیا نسبت به او اشتباه نمی‌كنیم؟! البتّه ممكن است انسان در قضیه‌ای اشتباه كند زیرا انسان جایز الخطا است و ممكن است نسبت به یك مسأله اشتباه كند و در آنجا حقّ را مثلًا به زید بدهد بعداً معلوم بشود مسأله به نحو دیگری است، خوب، انسان جایز الخطا است! در بسیاری از موارد برای بزرگانی از علماء و فقهاء و معاریف ما مطالبی اتّفاق افتاده است كه بعداً فهمیده‌اند كه اشتباه بوده! این اشكال ندارد لازم نیست كه خطا همیشه ناشی از عداوت و خصومت و انكار و مقابل ه با حقّ بوده باشد؛ نه! ممكن است مطالبی كه به انسان می‌رسد، تصوّراتی كه برای انسان پیدا می‌شود، تمایلات نفسانی كه چه بسا خود انسان از ریشه آن تمایلات اطّلاع ندارد، قضایائی كه انسان با آنها در تماس است، تمام آنها برای انسان یك صورت ذهنیه‌ای را بوجود می‌آورند كه بر أساس آن صورت ذهینیه حكم به یك مسأله می‌كند فردا كه جریان عوض می‌شود می‌گوید: عجبا! در اینجا حقّ با این بود و من اشتباه كردم و نسبت به این قضیه حقّ را به دیگری دادم و بعداً هم در صدد جبران اشتباه بر می‌آید! خوب، اشكال ندارد كه انسان نسبت به یك قضیه اشتباه كند و بعد آنرا جبران نماید!

 چندی پیش بود من در یك مقاله‌ای می‌خواندم از یك شخصی در یكی از روزنامه‌ها یك مطلب خلافی نقل كرده بودند و آن شخص تماس می‌گیرد و می‌گوید: این مطلب، كه از من نقل‌

 كرده‌اید خلاف و تهمت است و من چنین حرفی نزدم! و برای اینها هم ثابت می‌شود كه این شخص چنین مطلبی را نگفته است! می‌گوید: پس در همان روزنامه این مطلب را تكذیب و حرف خود را پس بگیرید! در جواب می‌گویند: نه آقا! پس نمی‌گیریم! این می‌شود انكار حقّ! چرا پس نمی‌گیرید؟ بسیار خوب! شما فهمیدید این مطلب شایعه و خلاف واقع بوده و اشتباه شنیدید و یقین هم كردید و منتشر نمودید، الآن كه متوجّه شدید چرا تكذیب نمی‌كنید؟! سخن ما در اینجا است والّا اشتباه كردن برای افراد عادی طبیعی است! البتّه باید دانست كه اصل این كار هم اشتباه بوده زیرا باید تحقیق بیشتری می‌شد، ولی حال كه مطلب روشن شد باید تكذیب شود! و این مطلب در بسیاری از موارد برای ما هم اتّفاق می‌افتد كه نسبت به یك مطلب رأیی صادر می‌كنیم و بعد متوجّه می‌شویم كه اشتباه است، بخاطر موقعیتمان و اینكه در میان افراد نگویند: چرا آقا اشتباه و خطا كرده است حقّ را خدای ناكرده زیر پا می‌گذاریم! خوب بنده هم اشتباه می‌كنم اگر بگویم اشتباه كردم پس مردم چه می‌گویند معنا ندارد! مگر بنده معصومم؟! مردم هر چه دلشان می‌خواهد بگویند! من هم مثل بقیه افراد اشتباه می‌كنم! عجبا! این چه حرفی است كه: اگر بگویم این حرف اشتباه بوده است به موقعیت من لطمه می‌خورد؟! و مقام و منزلت من پائین می‌آید و دیگر آن ارادت و محبّتی كه افراد نسبت به من دارند از بین می‌رود و مرا هم یكی از افراد عادی بحساب می‌آورند؟! اینجاست كه باید كاملًا حواسمان را جمع می‌كنیم!! و نمی‌گوئیم و اقرار نمی‌كنیم و این اقرار نكردن‌ها علاوه بر اینكه ضرر نفسانی برای ما دارد و ما را از رسیدن به مطلب و مرتبه بالاتر و رشد بیشتر بازمی‌دارد، موجب سقوط ما به مراتب حیوانی می‌شود! و اینجا دیگر واویلا است! و اینجاست كه دیگر خیانت نسبت به افراد و به تفكّرات و اعتقادات آنها دامنگیرشان می‌گردد!

 امّا اگر افراد نسبت به انسان نظر مناسب و منطقی داشته باشند كیفیت رفتار و افعال خود را در ارتباط با این شخص و نظریه او تصحیح می‌كنند و دیگر به اشتباه نمی‌افتند! و دیگر راه خطا را نمی‌پیمایند! و تمام اینها بخاطر ملاحظه‌كاری‌های نفسانی و اجتماعی! و شأنی و شخصیتی اوست كه این مسائل را به بار می‌آورد!

 انسان جایز الخطاست و اشتباه می‌كند و چه اشكال دارد كه اگر عناد و انكار نداشته باشد بیاید و اشتباهش را تصحیح و جبران كند؟! حال اگر این عقل در ارتباط با آن مسائل و خصوصیات قرار گیرد در صورتی كه هنوز آن حقائق روحی و نفسی در شخص بكمال نرسیده باشد، این عقل را دستخوش تغییر و تحوّل و خطا قرار می‌گیرد باز تأكید می‌كنم كه مقصود من صورت عناد و انكار نیست بلكه در صورتی است كه شخص خطا می‌كند در اینصورت آن تمایلات و گرایش‌های باطنی‌

 نفسانی موجب می‌شود كه عقل نسبت به قضاوتی كه می‌كند آنطور صددرصد نتواند روی نقطه مثبت بایستد زیرا هنوز آن مراتب وجودی نفس كه عقل هم یكی از آن مراتب وجودی است كامل نشده تا بواسطه استكمال نفسانی بتواند در آن انطباقش با مطالب و در قضایا صحیح قضاوت نموده و صحیح نتیجه بگیرد!

 لذا ما می‌بینیم بسیاری از افراد كه به مراتب روحی دست یافتند و چون هنوز در این مرتبه نقصان قرار دارند از نقطه نظر مسائل ظاهری دچار اشتباه می‌شوند! گرچه دارای حالات و مراتبی هستند! قضیه‌ای برای یكی از دوستان ما اتّفاق افتاده است و بنده هم در جریان آن بودم یكی از افراد از بزرگان كه از شاگردان مرحوم قاضی هم بوده و بنده هم نسبت به ایشان ارادت داشتم و دارم و چند سال پیش هم از دنیا رفته است و به بعضی از مطالب و مكاشفات و بعضی از اخبارات هم معروف بوده و اخیراً هم یك كتابی دیدم راجع به ایشان نوشته شده است راجع به یك قضیه كه خود او هم اطّلاع نداشته است (یعنی همان كسی كه بر بعضی از مطالب اشراف و نظر دارد و حالات او برای بسیاری از افراد معروف است) ببینید در اینجا چه اشتباهی می‌كند! و اگر این حكایت موجب منقصت ایشان نمی‌شد اسم ایشان را می‌بردم عرض كردم: خودِ من نسبت به ایشان ارادت داشتم و دارم، منتهی علی كلِّ حالٍ مطلب خیلی دقیق است و به این راحتی نیست. درست است كه این شخص، بزرگ است و صاحب مكاشفات و دارای حالات روحی است ولی قضیه هنوز تمام نیست! و هنوز مراتب وجودی نفس او به مرتبه استكمال نرسیده است! شخصی از ایشان استخاره می‌خواهد و استخاره هم بسیار خوب می‌آید در حالی كه این استخاره مربوط به طلاق بوده او هم بر اساس ارادتی كه به این شخص داشته و بر اساس ارادت و اعتمادی كه نسبت به او داشته اقدام می‌كند و از شوهرش جدا می‌شود بعد این فرد متوجّه می‌شود این استخاره مربوط به طلاق است روزگاری برسرش می‌آید خواب نداشته، بیداری نداشته عجب! استخاره من باعث شد كه این خانواده از همدیگر متلاشی بشوند! در آن جریان، چون من در آن جریان بودم كاملًا نسبت به این قضیه اطّلاع داشتم، تمام راه‌هائی را كه این بنظرش می‌رسیده این بنده خدا انجام داد كه دوباره برگردد دیگر برنگشت! تا اینكه بالأخره برای من پیغام داد توسّط یك شخصی، من هم خیلی متأثّر شدم چون من در جریان این قضیه بودم و اطّلاع نداشتم اگر می‌دانستم ممانعت می‌كردم جلوی این مسأله را می‌گرفتم، اطّلاع داد كه به فلانی بگو: كه از طرف حضرت پیغام دارم كه من بروم و اقدام كنم و این مسأله را برگردانم من به آن شخص گفتم از طرف من به‌

 ایشان بگو: آن وقتی كه شما استخاره كردی حضرت كجا تشریف داشتند؟! هان؟! حالا حضرت تشریف آوردند؟!

 این مال چیست؟! این مال این است كه آن حالتی را كه، آن حیثیتی را كه ما در آن حیثیت قرار داریم خوب توجّه كنید رفقا چه می‌خواهم عرض كنم آن مرتبه‌ای را كه در آن مرتبه قرار داریم آن مشاهداتی را كه ما با آن مشاهدات كه چه بسا آن مشاهدات هم صحیح است و واقعیت دارد و اشكال ندارد در آن قرار داریم به نحوی برای افراد مطرح می‌شود كه اعتماد آنها نسبت به این مشاهدات و نسبت به این حال اعتماد افراطی خواهد بود و یك توقّع زائدی در حدّ توقّع از یك معصوم برای افراد پیدا می‌شود و براساس آن توقّع به این مطالب عمل می‌كنند و بعد هم به اشتباه می‌افتند در حالتی كه ما هنوز به مرتبه عصمت نرسیدیم!

 شما كه هنوز به آن مرتبه نرسیده‌ای چرا مطالب را به نحوی مطرح می‌كنی كه معروف و شایع بشود: فلان آقا این كارها را می‌كند! شما كه هنوز به آن مرتبه از عصمت نرسیدید چرا جوری استخاره می‌كنید كه معروف بشود كه ایشان ... خوب، خیلی از اوقات هم درست درمی‌آید! ولی یك بار هم اینطور می‌شود! حتّی ایشان به پدر ما هم تلفن كرده بود چون احتمال می‌داد كه از ناحیه پدر ما به آن فرد تحكّم بشود امر بشود و ایشان این مطلب را تمام كنند. ایشان گفتند: من نمی‌توانم این كار را انجام بدهم زیرا در اختیار بنده نیست آیا این درست است؟!

 اینجاست كه مرحوم آقا می‌فرمودند: اولیاء خدا رند هستند و بند را آب نمی‌دهند! اینجاست! آنهائی كه بند را آب می‌دهند آنها اطّلاع ندارند، آنهائی كه بعضاً در میان جامعه معروف هم هستند آنها تا حدودی چند درصد یا بهتر بگوئیم چند در میلیاردی نسبت به مسائل اطّلاع دارند، و آنهائی هم كه اطّلاع دارند لب فرومی‌بندند!

 آنهائی كه به مقام عصمت رسیدند آنها فقط افرادی هستند كه اگر بگویند كاری را بكن! یا نكن! یا بلند شو شكّی در آن نیست و باید از آنان اطاعت نمود آنها فقط هستند كه به لوح محفوظ رسیده‌اند! اینها همانند آن كسی است كه امام صادق می‌فرماید همینطوری كه تو در كنار من هستی و داری سؤال می‌كنی همینطور تا روز قیامت همه چیز در نزد من حاضر است.

 حالا بیائید نگاه كنید راجع به علم امام چه می‌گویند؟! اینها می‌گویند: امام هم مثل یك آدم معمولی است و با ما چندان فرقی نمی‌كند! گاهی با خدا در ارتباط است و گاهی نیست و گاهی به او الهامی می‌شود و گاهی نمی‌شود ولی مشاهده می‌كنیم كه در مكتب عرفان، می‌گوید ماسوی اللَه از دریچه نفس امام بوجود آمده و او بر تمام شراشر و جزئیات عالم احاطه علّی دارد! او می‌گوید امام هم مثل ما می‌ماند! ولی هر وقت خدا بخواهد می‌داند و هر وقت خدا بخواهد نمی‌داند! مثل یك‌

 بچه دو ساله یا پنج ساله و ده ساله هر روز علمش كم و زیاد می‌شود. «ببین تفاوت ره از كجاست تا به كجا؟!»

 امام می‌فرماید: تمام حقائق تا روز قیامت در نفس من قرار دارد، آیا در زیارت ائمّه علیهم السلام نمی‌خوانیم: ارادة الرّبّ فی مقادیر اموره تهبط الیكم و تصدر من بیوتكم ...[[1]](#footnote-1) مجاری امور و اراده و مشیت پروردگار به واسطه وجود شما و نفس شما امضاء می‌شود و در این عالم جاری می‌شود! یعنی هر آنچه كه از عالم وجود در خارج تحقّق پیدا می‌كند آن بواسطه ولایت شما كه همان جنبه اراده و مشیت پروردگار است در عالم تحقّق پیدا می‌كند!

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی كه سلمان و اباذر از آنحضرت سؤال كردند: یا علی! معرفت و شناخت تو چگونه است؟! حضرت در جواب می‌فرماید: معرفتی بالنورانیة معرفة اللَه عزّوجلّ و معرفة اللَه عزّوجلّ معرفتی بالنّورانیة[[2]](#footnote-2) معرفت من معرفة اللَه است و معرفت به پروردگار معرفت من به نورانیت است!

 این حدیث معروف است به حدیث نورانیت انشاء اللَه اگر توفیق پیدا كنیم قصد دارم این حدیث را ترجمه و تفسیر كنم كه معرفت به نورانیت یعنی چه و منظور از معرفت به نورانیت چیست؟! حضرت در آنجا توضیح می‌فرمایند كه: ذات پروردگار شناخته نمی‌شود مگر به خود پروردگار؛ و معرفت من، معرفت پروردگار است نسبت به ذات خود! یعنی كسیكه مرا شناخت خدا را به نورانیت شناخته و كسی كه خدا را به نورانیت شناخته است مرا شناخته و این همان اتّحاد ولایت و توحید است! و همان اشراف علّی بر لوح محفوظ است نسبت به تمام عالم وجود كه این مضمون در زیارت جامعه آمده است همانطور كه گفتیم تمام مجاری امور پروردگار از ناحیه ایادی و نفوس و مشیت آنها نشأت می‌گیرد!

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به سلمان می‌فرماید: این معرفت معرفت به نورانیت است! من در این زمینه واسطه عالم وجود هستم! لذا می‌فرماید: كشتی نوح را من به سر منزل مقصود رساندم! ابراهیم را من از آتش نجات دادم! موسی را من از آب عبور دادم! عیسی را من به آسمان بردم، نوح را من نجات داده‌ام! تمام اینها را كه أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این روایت بیان می‌كند همان حقیقت ولایت است! و این عبارت است از مقام عصمت كه در مقام عصمت دیگر اشتباه در تصور معنا ندارد! چون حضور نفس نسبت به اشیاء خارجی،

 حضور تصوّری و ذهنی نیست! بلكه حضور، حضور علّی و عینی است و به علم حضوری است!

 أمیرالمؤمنین كه می‌فرماید كشتی نوح را من نجات دادم یعنی حقیقت من است كه این واقعه طوفان را خلق كرده! نوح را بوجود آورده، این بساط و صحنه‌ها را آفریده! و من كشتی را می‌آورم و در كوه جودی قرار می‌دهم! نجات موسی و عیسی و و ... تمام اینها ناشی از همان حقیقت وجودی من است! و این مقام، مقام عصمت است و در این مقام، دیگر عقل با نفس از نقطه نظر رتبه یكسان خواهند بود و آنچه را كه نفس می‌بیند همان را عقل قضاوت می‌كند و آنچه را كه عقل قضاوت می‌كند همان چیزی است كه نفس او را در حضور می‌بیند!

 اینجا مسأله قضاوت دیگر چیدن صغری و كبری در قضایا و نتیجه گرفتن نیست در اینجا مسأله بیان حقائق نفسانیه‌ای است كه نفس در وجود خود آن حقایق را می‌بیند و بعد به صورت عقل در قالب برهان و دلیل ظاهر می‌سازد! یعنی در پس این دلیل و برهان، آن شهود باطنی است به نحو شهود عینی، نه به نحو شهود علمی حصولی متعارف و عادی! و آن مرتبه عبارتست از مرتبه عصمت، و مرتبه تقوی!

 حال آیا ما می‌توانیم به آن مرتبه برسیم؟ پاسخ این است كه: چرا نتوانیم؟! أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به سلمان و ابوذر می‌فرماید: به این مرتبه نمی‌رسد مگر آن شیعه‌ای كه خدا قلب او را امتحان كرده و او را تسلیم ولایت ما نموده است او به این مرتبه می‌رسد! و این مرتبه، مرتبه عصمت است! بنابراین چه اشكالی دارد كه شیعه أمیرالمؤمنین هم به مرتبه عصمت برسد؟! چه ایراد و اشكالی دارد كه آن ولی الهی و عارفی كه تسلیم ولایت شده و آن حقیقت ولایت را با تمام وجودش لمس كرده است او هم به همین مرتبه عصمت برسد؟! آیا دیگر در مطالب او شكّ و تردید و خطائی وجود دارد؟! لذا ما در اشعار عرفا كه بخشی از آنها را ظاهراً در جلد دوّم اسرار ملكوت آوردیم و از جمله آنها اشعار ابن فارض مصری است كه خیلی عجیب است! كه می‌فرماید: من تمام عالم وجود را در وجود خود دیدم و خود را مسیطر دیدم و تمام اشیاء از نفس من عبور می‌كند همه اشاره به این است كه این شیعه أمیرالمؤمنین الآن در مسیر ولایت مولی قرار گرفته و با آن ولایت اتّحاد پیدا می‌كند! نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا گفتم یا نه؟! با این بیان دیگر مطلب را تمام می‌كنیم:

 فتح بن یزید جرجانی یكی از اصحاب امام هادی علیه‌السّلام است روایتی است بسیار بسیار عجیب! كه از امام هادی علیه‌السّلام توسّط فتح نقل شده است راجع به مقامات مؤمن، می‌گوید در مسیری كه حضرت از مدینه به امر متوكّل به سامرّا تبعید شده بودند من خدمت حضرت رسیدم و مطالب مفصّلی بین من و آن حضرت ردّ و بدل شد و از ایشان سؤالاتی كردم مقصود ما قسمتی از این روایت است كه از آنحضرت نقل شده است‌

امام هادی علیه‌السّلام به فتح می‌فرماید:

 ... یا فتح! إن اللَه جل جلاله لا یوصَفُ إلّا بما وصف به نَفسَهُ فَأنّی یوصَفُ الذّی یعجِزُ الحواسُّ أن تُدركَه، و الأوهامُ أن تَنالَه، و الخطراتُ ان تحدّه و الأبصارُ أن تُحیطَ به جَلَّ عمّا یصفَه الواصفونَ و تعالی عمّا ینعتُه النَّاعِتون نَأی فی قُربه، و قَرُبَ فی نَأیهِ فهو فی نَأیهِ قریبٌ و فی قُربه بعیدٌ كیف الكَیفَ فلایقالُ: كیفَ؟ و أین الأینَ فلایقال أین؟[[3]](#footnote-3) ای فتح! حقّاً خدای متعال بوصف درنمی‌آید! و هیچ ذاتی نمی‌تواند پروردگار را توصیف كند و نعت كند و اوصاف او را بشمارد زیرا این اوصافی كه ما برای خدا بیان می‌كنیم بر حسب مرتبه ما و میزان علم ما از مسائل عالم وجود است! آن كسانی كه نسبت به مسائل فلسفی و عرفانی اطّلاع دارند مقداری دقیق‌تر و عمیق‌تر می‌توانند نسبت به ذات پروردگار اطّلاع پیدا كنند؛ آنهائی كه نسبت به این مسائل اشراف و اطّلاع ندارند طبعاً مدركات آنها بسیار ناقص‌تر است گرچه آنها از مراتب دیگر علمی دارای حظ و بهره باشند ولی نسبت به معرفت پروردگار و خصوصیات اسماء و صفات كلّیه و مراتب وجودیه او و كیفیت تجرّد ذات پروردگار و التیام و التئام و توافق آن ذات با عوالم مختلفه بخصوص عالم مادّه، اینها مطالبی نیست كه در سایر علوم بتوان از آنها اثری پیدا كرد! بلكه اینها را باید در جای خودش جستجو نمود! لذا تمام مطالبی را كه اینها در توصیف از پروردگار بیان می‌كنند یا از ثنویت و یا از جبر و یا از انعزال سردرمی‌آورد چون نمی‌توانیم بین عالم تجرّد و عالم مادّه تلفیق برقرار كنیم لذا می‌گوئیم: پروردگار در جای دیگر است و عالم مادّه جائی دیگر!

 حضرت امام هادی علیه‌السّلام می‌فرمایند: خداوند به وصف در نمی‌آید او از اوهام برتر و از عقول بالاتر است! و همانطور كه خدا به وصف درنمی‌آید رسول او هم به وصف درنمی‌آید! ببینید! در اینجا امام هادی علیه‌السّلام می‌خواهند بفرمایند: همانطور كه پروردگار خودش ذاتش را توصیف می‌كند و هیچ كسی غیر از پروردگار نمی‌تواند او را توصیف كند، همینطور نسبت عجز از توصیف پیغمبر را به غیر پیغمبر می‌دهد و می‌فرماید: پیغمبر هم قابل توصیف نیست یعنی حقیقت پیغمبر اكرم مثل پروردگار است كه قابل توصیف نیست!

 حال باید دید این قضیه را چطور می‌شود تصوّر كرد؟! آیا مقصود آن دیدگاهی است كه ما نسبت به پیامبر داریم آیا آن دیدگاه قابل توصیف نیست؟! قظعاً اینچنین نیست زیرا اینكه‌

 پیامبر دارای خصوصیاتی است مثلًا فرزند عبداللَه بن عبدالمطلب و آمنه بنت وهب است و یا خصوصیاتی دیگر از قبیل قدّ و قامت و رنگ و مو و دندان و خلق كریم و و ... همه قابل توصیف است چنانكه در قرآن كریم آمده است: وَ إِنَّكَ لَعَلى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ‌ القلم، ٤ «و حقّاً ای پیامبر تو بر خُلقیات عظیمی‌استوار هستی!» اینكه می‌گوئیم پیغمبر بسیار رئوف و رحیم بوده، نسبت به افراد خیلی دلسوز است! بسیار اهل عفو و گذشت است و امثال این مطالب فراوانی را كه ما داریم، همه آنها را می‌فهمیم و بر أساس آن مطالب حضرت را توصیف می‌كنیم پس منظور از این كه امام هادی می‌فرمایند: پیغمبر قابل توصیف نیست چیست؟! هر عالمی را كه شما سراغ داشته باشید و از او بخواهید پیغمبر را توصیف كند او با ورق زدن چند كتاب، اوصاف پیغمبر را درمی‌آورد و بیان می‌كند كه: پیغمبر دارای این خصوصیات بودند و مطالب آنها هم تا حدودی راست و درست است! مثلًا شصت و چند سال سن داشت، زندگی‌اش، جنگهایش، اخلاقش، رفتارش، عبادتش، تهجّدش، معاشرتش با مردم اینطور بود! و همه مردم از او تعریف می‌كردند و او را به مكارم اخلاق می‌ستودند! هیچ كسی از پیغمبر نقطه ضعفی نمی‌توانست بگیرد!

 امّا سخن در این است كه این مطالب بالاترین و نهائی‌ترین توصیفات و تمجید است، و نهایت بلوغ علمی‌و فكری بزرگ‌ترین عالمان دینی است كه از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌توانند ارائه بدهند!

 مگر بعضی از اینان بر اساس آیه مباركه‌ قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى‌ إِلَيَ‌ الكهف، ١١٠ در مورد پیغمبر ننوشته‌اند كه آنحضرت هم مانند ماست و با ما هیچگونه تفاوتی در كمالات و علم و فهم و ... ندارد معنای این مقایسه این است كه همانگونه كه ما چیزی نمی‌فهمیم او هم از چیزی سر در نمی‌آورد و اگر خدا بخواهد به ما می‌فهماند در مورد او هم چنین است و این است نهایت علم ما نسبت به پیغمبر! اما امام هادی این چنین نیست، امام هادی با ما فرق می‌كند.

 ولی امام هادی به فتح بن یزید جرجانی می‌فرماید: آنچه را كه شما از پیغمبر توصیف می‌كنید به اندازه درك و فهم شما است، یعنی همانطور كه ذات خدا قابل توصیف نیست، ذات رسول اللَه قابل توصیف نیست! سپس می‌فرماید: و همانطوری كه ذات خدا و رسول خدا قابل توصیف نیست ذات امام علیه‌السّلام هم قابل توصیف نمی‌باشد! یعنی الآن كه تو داری با من راه می‌روی از خود منِ امام هادی خبر نداری و نمی‌دانی در دل من چه می‌گذرد! تو فقط یك ظاهر و بدنی را از من می‌بینی كه هر چه سؤال می‌كنی جواب می‌دهم و گمان می‌كنی تا حدودی علم به غیب هم داریم زیرا امام هادی علیه‌السّلام معجزاتی را از خود نشان می‌دادند مثلًا وقتی كه عدّه‌ای از طرف متوكّل به سرپرستی یحیی بن هرثمه مأموریت یافتند كه حضرت امام هادی‌

 علیه‌السّلام را به سامرّاء احضار كنند، یحیی بن هرثمه می‌گوید: یكی از افسران من كه از خوارج بود با كاتب من كه شیعه مذهب بود به مناظره پرداخت و من هم پیرو مذهب حشویه بودم بعنوان استراحت به مناظره آن دو نفر گوش می‌دادم تا پیمودن راه آسان‌تر شود.

 در این هنگام كه به نیمه راه رسیدیم آن افسر به كاتب من گفت: آیا این سخن صاحب شما علی بن ابی طالب نیست كه: هیچ بقعه‌ای از بقاع زمین نیست مگر اینكه كسی در آنجا دفن شده یا می‌شود؟ بگو ببینم! در این بیابان خشك و لم یزرع چه كسی می‌تواند زندگی كند تا اینكه خداوند آنرا تبدیل به قبور آنها نماید؟ در این هنگام من هم از روی استهزاء و تمسخر به كاتبم گفتم: او راست می‌گوید! كی چنین چیزی امكان پذیر است؟ و با تأیید من، كاتب در دست ما خوار و سرشكسته شد و مدّتی بر این مطلب می‌خندیدیم تا اینكه به مدینه و به خانه حضرت ابوالحسن علی الهادی علیه‌السّلام مشرّف و نامه متوكّل را به ایشان تقدیم كردیم و آن حضرت موافقت خودشان را اعلام فرمودند.

 فردا كه ما به حضور حضرت شرفیاب شدیم در حالیكه در فصل تموز و در بالاترین درجه از حرارت بسر می‌بردیم با كمال تعجّب دیدیم یك نفر خیاط پارچه‌های كلفت و ضخیم (كه از جنس نمد است و در جنگ‌ها و سرمای شدید و باران و برف از آن استفاده می‌كنند) را برای دوختن لباس مخصوص برای ایشان و غلامان ایشان قطع می‌نماید. در این هنگام حضرت به آن خیاط دستور دادند: هم اكنون چند نفر خیاط را برای دوختن این لباس‌ها حاضر كن و باید تا پایان امروز همه این لباس‌ها را دوخته باشی و فردا اوّل وقت آنها را نزد من حاضر نمائی! آنگاه حضرت به من رو كرده فرمودند: ای یحیی! تو هم امروز كارهای لازمه را در مدینه انجام داده فردا همین موقع در اینجا برای سفر حاضر باش!

 یحیی می‌گوید: من از نزد حضرت خارج شده از تعجّب با خود می‌گفتم: ما كه در گرمای فصل تموز به سر می‌بریم و فاصله ما تا عراق هم بیش از ده روز نمی‌باشد، پس حضرت این لباس‌های مخصوص را برای چه می‌خواهند؟! سپس با خود گفتم: این مرد تجربه چندانی در سفر كردن ندارد و این لباس‌ها را بعنوان احتیاط و روز مبادا برای خود و غلامانش تهیه نموده و تعجّب از رافضیان است كه به امامت چنین فردی با این درجه از فهم قائل شده‌اند! یحیی می‌گوید: فردای آنروز در همان وقت به نزد حضرت مشرّف شدم دیدم همه آن لباس‌ها آماده است و حضرت به غلامان خود فرمودند: از این لبّاده‌ها و كلاه‌های مخصوص برای ما بردارید و به من فرمودند: ای یحیی! سوار شو و حركت كن! من با خود گفتم: این كار حضرت از

 كار اوّلشان تعجّب آورتر است و آیا ایشان ترس از این دارند كه در دل تابستان، زمستان از راه برسد كه اینگونه خود و همراهان را به لباس‌های مخصوص مجهّز می‌كنند؟! من به همراه ایشان از مدینه خارج شدم در حالتی كه فهم آن حضرت را كوچك می‌شمردم و منازل را یكی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشتیم تا به همان موضعی رسیدیم كه بین یكی از سرداران من و كاتبم مناظره‌ای درباره مردگان رخ داد كه ناگاه ابری غلیظ به آسمان بالا رفت و هوا تاریك، و رعد و برق شدیدی واقع شد وقتی كه ابرها بالای سر ما رسیدند تگرگی مانند قلوه‌های سنگ بر فرق سر ما می‌خورد و سرمای شدیدی پیش آمد در حالیكه آنحضرت و غلامانشان در لباس‌های مخصوص از خطر در امان بودند در این موقع حضرت به غلامان خود فرمودند: به یحیی یك لبّاده و به كاتب او یك كلاه بدهید و با اینكه بدینوسیله ما را نجات دادند امّا سرمای شدید از هر طرف ما را آزار می‌داد تا اینكه هشتاد نفر از اصحاب من در این واقعه كشته شدند؛ آنگاه ابرها زایل شده گرمای شدید تموز كما كان به صورت اوّل بازگشت!

 آنگاه حضرت به من فرمودند: ای یحیی! از مركب فرود آی تا با بقیه افراد تعداد مردگان اصحاب خود را دفن نمائید! و بدان! خداوند اینچنین بیابان‌ها را از مردگان مملوّ می‌كند!

 یحیی می‌گوید: من خودم را از روی مركب به زیر انداخته و به سوی حضرت شتافته و ركاب و پاهای ایشان را بوسیده و عرض كردم: أشهد أن لا إله إلا اللَه و أنّ محمّداً عبده و رسوله و من شهادت می‌دهم كه شما خلفای خدا در روی زمین او هستید! و ای مولای من، من تاكنون كافر بودم! و اكنون بدست شما مسلمان شده‌ام!

 یحیی می‌گوید: از آن پس من به تشیع گرویده و تا ایشان از دنیا رفتند ملازم خدمت آنحضرت بوده‌ام‌[[4]](#footnote-4).

 حضرت به فتح بن یزید جرجانی این مطلب را می‌فرماید: همانطوری كه ذات پروردگار قابل توصیف نیست و هیچ ذاتی جز ذات پروردگار نمی‌تواند خود را توصیف كند و همانگونه كه ذات رسول خدا قابل توصیف نیست، ذات امام هم قابل توصیف نمی‌باشد! و امام در نزد ما یك چنین شخصیتی می‌باشد! حضرت هادی علیه‌السّلام می‌خواهند به فتح بفرمایند: اینكه تو الآن در كنار من هستی و می‌بینی كه من علم غیبی هم به تو نشان می‌دهم! مطالبی كه برای آن افسر اتّفاق افتاد را مشاهده كنی باید بدانی اینها چیزی به حساب نمی‌آید و برای ما كسر شأن و موجب عار است! تو خبر نداری كه در دل من چه می‌گذرد نمی‌دانی نفس من در كجاست؟! هیچ خبر نداری! تو به مقدار فهمت سؤال می‌كنی و من هم به همان مقدار به تو جواب می‌دهم! و اگر یك ذرّه پرده را بالا بزنم تكه تكه و منفجر

 می‌شوی! یا دیوانه شده سر به كوه و بیابان می‌گذاری! لذا من به میزان فهم و درك خودت و نه بالاتر جوابت را می‌دهم! بله تو فهمت را بالاتر بیاور تا جواب من هم بالاتر برود!

 در اینجا، حضرت مطلب را ادامه می‌دهند و به نكته‌ای می‌رسند كه بسیار قابل دقّت است حضرت می‌فرماید: همانطوری كه ذات پروردگار و رسول خدا و ذات امام قابل توصیف نیستند، ذات مؤمنی هم كه تسلیم امر ما شده باشد قابل توصیف نمی‌باشد! و این می‌شود مقام عصمت!

 باید توجّه داشت كه این سخن از بنده نیست، بلكه كلام امام هادی علیه‌السّلام است كه فرمودند: عجز از توصیف نسبت به ذات پروردگار مساوی است با عجز از توصیف نسبت به مؤمن و شیعه ما كه تسلیم امر ما شده است! معنای تسلیم امر ما بودن این است كه: ذات خودش را فانی در ذات ما كرده است! و دیگر آن فرد یك فرد معمولی و عادی نیست كه ما نگاهش می‌كنیم. بله! در ظاهر عادی و دارای خصوصیات است مثلًا موی سر و محاسنش این رنگ است و رفت و آمدش چنین و چنان است ولی او مصداق این شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است:

أتزعَمُ أنَّك جِرمٌ صغیرٌ \*\*\* و فیك انطوی العالَمُ الأكبَر

 این مؤمنی كه تسلیم امر ما شده همان مؤمنی است كه به مقام عصمت می‌رسد! یعنی به مقامی كه در آن، تمام حقائق خارجیه بصورت عینی در نفس انسان طلوع می‌كند! منتهی این در تحت ولایت امام است در هر زمانی در تحت ولایت امام آن زمان؛ امروز و این زمان كه امام عصر عجّل اللَه تعالی فرجه ولی عالم هست و او اشراف بر لوح محفوظ و عالم وجود دارد و او به این واسطه معصوم از خطا هست؛ نه بواسطه اینكه علم دارد بلكه بواسطه اینكه لوح محفوظ در نفس امام است و بواسطه اینكه نفس امام وجود عینی دارد! یعنی به این واسطه امام معصوم است نه اینكه خدا به او یك چیزی را می‌گوید، یك اسامی و یك مطالبی را می‌گوید، نه! بلكه چون عالم وجود در نفس امام معصوم است لذا خطا ندارد! تمام حقایق، آن در اینجا نشسته آن دیگری در آن جا نشسته است او هم بر همه اشراف علّی دارد!

 اینجاست كه نسبت به مطلب اوّل قضیه بالاتر می‌رود زیرا در مسأله اوّل حضور حسّی بود امّا در اینجا مشیت و جریان نزول فیض پروردگار از اسماء و صفاتْ خودِ ولایت امام است! و این از آن بالاتر است! آن ولیی كه شیعه و مُوالی امام و تسلیم امر او به این معنا است و فانی در ولایت اوست، او دیگر از مرتبه بشری بیرون آمده! و عقل او به مرتبه عقل فعّال رسیده است كه در حقیقت عالم وجود مدبّر كلّ تعینات خارجی است! یعنی عقل او با نفس او در مقام شهود به یك‌

 مرتبه از توازن و تساوی و اتّحاد رسیده است! لذا قضاوتی كه می‌كند برأساس عصمت است! و ولی یك چنین شخصی است! و این است شیعه أمیرالمؤمنین و شیعه امام زمان! این در قضاوت و حكمی كه می‌كند معصوم است! در نظری كه می‌دهد معصوم است! مثل خود امام و با ایشان تفاوتی ندارد!

 و این مرتبه عبارت است از آخرین مرتبه تقوی كه حضرت امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣ عاقبت برای متّقین است، و متّقین آنهائی هستند كه در آخرین مرحله به مرتبه عصمت می‌رسند همانطوری كه امام علیه‌السّلام به مرتبه عصمت رسیده‌اند؛ منتهی فرقش این است كه عصمت امام علیه‌السّلام عصمت در پرتو ولایت حقّ است، و عصمت اینها در ظلّ عصمت امام و در سایه ولایت و اشراف امام می‌باشد زیرا او هم دارای همین عصمت است!

 این عَصبی كه الآن انگشتان دست مرا حركت می‌دهد، از كجا آمده است؟ فرض بكنید كه از قسمت سوّم مهره پشت آمده و از نخاع سرچشمه می‌گیرد و بواسطه اشیانه این عصب به اینجا می‌آید پس اصل این عصب از پشت انسان است و آن هم به مغز وصل است حال آیا می‌توانیم بگوئیم اتّصال عصب از مغز قطع است؟! نه! زیرا اگر یك لحظه آن عصب قطع باشد این دست كار نمی‌كند و همینطور از حركت می‌ایستد پس دائماً متّصل است كه دست حركت می‌كند.

 آن اصل و آن عصب اصلی عالم وجود امام علیه‌السّلام است! اوست كه می‌آید و به عنوان یك حقیقت خارجی نه دو تا زیرا این حقیقت با آن اراده و فعل و انفعالات فیزیكی ارتباط دارد و از آنها جدا نیست تمام هستی را به جنبش و حركت در می‌آرود مانند عصب بدن كه در یك یك انگشتان دست و در هر كدام از اعضا و در هر سرِ سوزن از بدن و ناخن و مو جریان دارد! اگر شما یك مو را بكنید چرا درد می‌آید؟ چون متّصل به عصب است و به مغز وصل است آیا غیر از این است؟! اگر در آن نیمكره اختلالاتی پیدا بشود این دست كار نمی‌كند و اگر در این نیمكره اختلالات پیدا بشود دست دیگر از كار می‌افتد.

 ولایت امام علیه‌السّلام همان اراده و مشیت پروردگار است كه در ادعیه و زیارات وارد شده است‌[[5]](#footnote-5) آن اراده همان ولایت است كه لوح محفوظ را بوجود آورده است! نه اینكه اشراف دارد بلكه بوجود آورده است! آیا می‌شود كسی چیزی را بوجود بیاورد و اشراف نداشته باشد؟! او خودش لوح محفوظ را بوجود آورده است! أمیرالمؤمنین به سلمان و اباذر می‌فرماید: من كشتی را بر زمین نشاندم! چه كسی می‌گوید

 نوح انجام داده است؟ نوح بدون ولایت من كجا می‌تواند كاری بكند؟! البتّه نوح هم كاری را كه انجام می‌دهد با همان ولایت أمیرالمؤمنین است و از آن جدا نیست.

 اشعار مولانا خیلی عجیب است ایشان در اینجا حكایت‌هائی دارد! و ظرافت‌ها و اشاراتی در اینجا هست كه بر اهل معنا باید این مطالب روشن بشود! حضرت نوح هم چون فانی در ولایت أمیرالمؤمنین بود توانست اراده كند! موسی هم چون فانی در ولایت أمیرالمؤمنین بود توانست دریا را منجمد كند و عصا را به اژدها تبدیل كند! عیسی هم چون در ولایت أمیرالمؤمنین فانی بود توانست مرده را زنده و كور را با یك اشاره بینا كند و بَرَص و جذام را با یك اشاره صحّت و عافیت ببخشد! و همه اینها بخاطر فناء در آن ولایت است كه اتّفاق می‌افتد! همینطور مؤمن هم اگر در ولایت فانی بشود می‌تواند واجد این مراتب و كمالات بشود!

 بنابراین، آن مرتبه تقوی را كه امام صادق علیه‌السّلام اشاره می‌كنند این مرتبه است‌ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣ این دار آخرت را ما برای آنهائی قرار دادیم كه دنبال انكار نیستند حقّ را قبول می‌كنند دیگر این طرف و آن طرف نمی‌كنند، واقع را كه دیدند می‌پذیرند دیگر دنبال اینكه حالا اگر بگویم چه می‌شود نیستند نه! در اینصورت باید به او گفت: باختی! تمام شد! باختی! اصلًا از اوّل نگذاریم این انكار در ذهن بیاید و مرحوم آقا هم همین را می‌فرمودند و واقعیت هم همین است!

 باید دانست این مطلب و بدست آوردن این تقوی به درس خواندن نیست و به اندازه عمر نوح اگر كتاب بخوانیم هم فایده‌ای ندارد! بلكه این راه عمل می‌خواهد، مراقبه دارد، سلوك می‌خواهد كه انسان حركت كند و یكی یكی با مسائل دست و پنجه نرم كند و در این قضایا كه قرار می‌گیرد از آن عبور كند و بازنایستد كه در اینصورت باخته است و این عبور كردن مرتبه بالاتر را می‌آورد و همنیطور عبور از مرتبه بالاتر! والّا اگر در یك جا ایستاد دیگر ایستاده است در آیه قرآن آمده است: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ الإسراء، ١٨ بر اینگونه آیات خیلی محافظت و مداومت داشته باشیم و خیال نكنیم كه اوضاع دنیا همینطور بی‌حساب و گُتره است. نه! همه چیزش حساب دارد! عاجله یعنی دنیا، از عجله می‌آید. «كسی كه دنیا را بخواهد عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ما برایش آنچه را كه بخواهد تا آن اندازه‌ای كه خودمان بخواهیم نه بیشتر! به او عطا می‌كنیم! حال خیال نكند كه اگر بخواهد تمام دنیا را هم فتح كند به او می‌گوئیم: بفرما! نه! اینطور نیست كه ما آسمان و زمین و ملائك را در اختیار آن كسی كه در مقام‌

 انكار است قرار بدهیم والّا خیلی از ستمكاران در دنیا می‌خواهند كلّ عالم را نابود كنند! این عالم بی‌حساب و كتاب نیست كه هر چه او خواست به او بدهیم نه! مقداری از هواها و نفسانیات و فرعونیت و نمرودیتش را به او داده می‌گوئیم: مباركت باشد! و همه‌اش را به او نمی‌دهیم، والّا دیگر هیچ چیز برروی زمین باقی نمی‌ماند! گفت:

گربه مسكین اگر پر داشتی‌ \*\*\* تخم گنجشك از زمین برداشتی‌

 حال اگر قرار بر این باشد كه هر كسی هر چه دلش می‌خواهد انجام بدهد دیگر سنگی بر روی سنگ بند نمی‌شود! نه! بالأخره هر چیزی حسابی دارد! كسی كه می‌خواهد در این دنیا نمرود باشد، فرعون باشد ما یك مقدار به او مجال می‌دهیم كه بفرما! نمرود و فرعون باش! اشكال ندارد مباركت باشد! مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً الإسراء، ١٨ این مال اینجاست! فردائی هم در پیش داریم! امروز در اینجا فرعونیت كردی، انانیت كردی، ولی مواظب باش فردا هم خواهد آمد و پاسخ اعمالت را دریافت خواهی كرد! وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ الإسراء، ١٩ و امّا كسی كه آخرت می‌خواهد امام صادق استشهاد می‌فرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ كسیكه آخرت می‌خواهد وَ سَعى‌ لَها سَعْيَها فقط ننشست و كتاب خواند! فقط در این مجلس و آن مجلس شركت نكرد! و فقط به صرف شنیدن صحبت و امثال اینها دل خوش نكرد! نه! وَ سَعی لَها سعیش را هم كرد مطالبی را كه شنید از همان موقع كه شنید با خود عهد بست كه به آنها عمل كند! از وقتی كه شنید با خود قرار بگذارد كه در آن مطالبی كه اتّفاق می‌افتد از امروز به بعد آن را به كار ببندم! این را می‌گویند: سعی! زیرا آدمی كه اهتمام دارد پیگیر است‌ وَ سَعى‌ لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً الإسراء، ١٩ خوب! كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ ... الإسراء، ٢٠ هم آن را ما داده‌ایم و هم این را ما می‌دهیم! فرعونیتی را كه او می‌خواست ما در اختیارش قرار دادیم! آخرتی را كه هم این می‌خواست ما در اختیارش قرار دادیم او كه حكومت این ممكلت را از نزد خود نیاورده بود بالأخره مردم رفتند و به او رأی دادند چه كسی در ذهن مردم انداخت كه بروند به این رأی بدهند؟! ما به فكر آنها انداختیم كه بروید و به این رأی بدهید! این می‌خواهد فرعون بشود به او رأی بدهید! این می‌خواهد نمرود بشود! بروید به او رأی بدهید!

 امّا آن كسی كه نمی‌خواهد نمرود باشد بلكه مایل است در تحت اطاعت خدا باشد ولی زمینه به نحوی پیش می‌آید كه به آن سمت كشیده می‌شود ما نمی‌گذاریم رأی بیاورد! و او را كنار نگه می‌داریم! یك قضایا و مسائلی برای او پیش می‌آوریم كه از صحنه كنار برود یك سنگ بر سرش می‌خورد و به بیمارستان می‌رود! پایش می‌شكند و در خانه می‌نشیند! یا ورشكست می‌شود

 و در خانه می‌نشیند! یك قضیه‌ای در زندگی پیش می‌آید هزار مسأله در پشت سر دارد ما هم كه اطّلاع نداریم! و این بر اثر انطباق بر ولایت است! آن كسی كه بخواهد به دنبال ولایت برود خود ما این طرف آن طرفش می‌كنیم! امروز از این طرف فردا از آن طرف امروز اینجا توقّف و امروز اینجا حركت، تا اینكه این خطرات برایش پیش نیاید و او را از رسیدن به مقصد باز ندارد! لذا، آیه قشنگ می‌گوید: آقا جان! اگر یك فكر شیطانی به سرت زد و یك زرنگی خواستی بكنی، خیال نكنی خودت می‌توانی؟! نه! كُلًّا نُمِدُّ ما امدادت می‌كنیم تو اینجوری می‌خواهی بسیار خوب! حالا كه اینجوری می‌خواهی، به ملائكه هیچ نمی‌گوئیم ملائكه از این كارها نمی‌كنند به شیاطین می‌گوئیم: ای شیاطین! بروید كمكش كنید! حالا كه این می‌خواهد از مسیر ما انحراف پیدا كند بروید كمكش كنید او را تنها نگذارید! رفیق نیمه راه نباشید! شیطان رفیق نیمه راه نیست! می‌آید و به او می‌گوید: این كار را بكنیم آن كار را بكنیم! به این و آن تلفن بكنیم! این را بزنیم! پشت سر او حرف بزنیم! به او تهمت بزنیم، به او ... دائماً یكی یكی راه باز می‌شود، و باز می‌شود، تا به مقصود برسد آنوقت می‌گوید به به! رسیدیم! انتخاب شدیم! به به! جشن می‌گیریم! و ...

 البتّه منظور ما از انتخابات همان كفر و ظلم و بیداد و امثال این چیزها است والّا مسائل حقّ و حكم خدا و در مسائل واقعی مقصود نیست اینجا دیگر انسان خودش باید ببیند كه در كدام صفّ قرار دارد؟! ما خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم و دیگران را می‌توانیم فریب دهیم! كُلًّا نُمِدُّ اگر از اینجا ردّ شدیم در مرحله بعدی هم مردود می‌شویم! بعدی را هم خدا پیش می‌آورد و می‌گوید در اینجا نیامدی حقّ را بپذیری، به شیاطین گفتیم بیایند كمكت كنند! نامه برایت بدهند! اعلان برایت بكنند، این را بزنند، آن را بزنند! افراد بیایند دور و بر را بگیرند و چه كنند و چه كنند آنها هم كمكت كردند تا به مقصود رسیدی، بسیار خوب! حالا تشویقت می‌كنند برای مرتبه بعد، ای بدبخت بیچاره! برای مرتبه دوّم باز شیاطین را بسیج می‌كنیم بروید به كمك این! آنها می‌آیند كمك، این مطالبی كه عرض می‌كنم از خودم عرض نمی‌كنم ها؟! از بزرگان و اولیاء و عرفا شنیدم این مطالبی را كه دارم می‌گویم! در مرتبه بعد هم بسیج، در مرتبه سوّم هم بسیج! بسیج در بسیج، همینطور ما اینها را می‌فرستیم تا اینكه بیایند و تو را كم كم ببرند و برسانند به آن حدّی كه ما می‌خواهیم و نه بیشتر! ... عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ .... تا آنجائیكه ما بخواهیم ... ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها مَذْمُوماً ... امّا اگر نه، كسی بخواهد مسیرش را مسیر حقّ و مسیر ولایت امام زمان و مسیر اطاعت قرار بدهد، امام به ملائكه می‌گوید: بروید كمكش كنید! جبرائیل می‌آید ملك علم با آن جنود زیر دستش، این كار را بكن!

 اینجا نرو! اینجا بنشین! این حرف را نزن! آن كار را نكن! این بنظر می‌آید این را بگو! آنجا آن را بگو! این شخص دائماً در مسیر راحتی و انبساط و خوشی و اطمینان خاطر و در مسیر طمأنینه سیر می‌كند! مگر اینطور نیست؟! و مگر دوستان این احساس را ندارند؟! نگاه كنند دنیا را ببینند چه خبر است؟! بر سر همدیگر بزن! این برای او موشك و آن برای این بمب می‌فرستد آن برای او فلان، این برای او تهمت نثار می‌كند.

«جان همه روز از لگد كوب خیال»

 انواع خیالات برای اینها می‌آید شب كه می‌خوابند با خود می‌گویند: فردا بروم و حساب این را برسم! در فلان روزنامه فلان حرف را به من زده، بروم جوابش را بدهم! پدرش را دربیاورم! آن شخص هم نظیر این را می‌گوید: عجب! او این حرف را زده است؟! حالا می‌دانم با او چكار كنم؟! تمام دنیا و روز و شب این افراد به این مطالب می‌گذرد نه خواب دارند و نه بیداری، همیشه كابوس می‌بینند! و ... امّا شما لحاف را بر سر می‌كشید و بار آرامش و بی‌خیال می‌خوابید تا صبح و باید به زور بیدارتان كنند (نه اینكه بی‌خیال به معنای بی‌عار! بلكه به معنای اطمینان، آرامش، پشت و پناه داشتن، جای پای محكم داشتن) به انسان آرامش می‌دهند! انسان به وظیفه‌اش عمل می‌كند، به تكلیف عمل می‌كند، تكلیف می‌گوید اینجا این را انجام بده! می‌دهد، اینجا نده! نمی‌دهد هر كس هم هر چه می‌خواهد هر چه بگوید! دنیا بیاید بگوید: آقا چرا به این راه نرفتی؟! یا بگوید: چرا رفتی؟! برای او فرق نمی‌كند.

 لذاست كه باید از معصوم فقط تبعیت كرد چه پیامبر باشد و چه امام علیه‌السّلام و یا آن شیعه‌ای كه امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: او به این مرتبه از تقوی و عصمت رسیده است و امّا بقیه افراد همگی خطا و لغزش در آنها محتمل است.

 امیدواریم خداوند متعال، ما را در زیر سایه ولایت از همه خطرات محفوظ بدارد، و آنچه را كه مدّ نظر اولیاء دین، و رهبران ما بوده است به حول و توفیقش و عنایت ولیش در ما متحقّق بفرماید. و از این فتن آخر الزمان ما را محفوظ و مصون بدارد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. كامل الزّيارات، طبع مكتبى الصّدوق، ص ٢١٩؛ كافى، ج ٤، ص. ٥٧٧ [↑](#footnote-ref-1)
2. بحار الانوار، ج ٢٦، ص ١، باب نادر فى معرفتهم بالنّورانيّه (١٣)، حديث: ١. [↑](#footnote-ref-2)
3. اثبات الوصيّى، ص ١٩٨، طبع نجف؛ اسرار ملكوت، چاپ اوّل، ص ١٢٦؛ و بحار الانوار، ج ٥٠، ص ١٧٧، حديث: ٥٦ بنقل از كشف الغمّه با مختصر اختلاف در لفظ. [↑](#footnote-ref-3)
4. بحار الانوار، ج ٥٠، ص ١٤٢، حديث: ٢٧، بنقل از خرائج راوندى. [↑](#footnote-ref-4)
5. مانند آنچه كه در ضمن دعاهاى ماه رجب در مفاتيح آمده و اوّل آن دعا چنين است: اللهم انّى أسألك بمعانى جميع ما يدعوك به ولاة امرك .... [↑](#footnote-ref-5)